

اکتاویو پاز

سپید

برگردان کوشیار پارسی

سپید باید به گونه‌ی شعری خوانده شود که در یک صفحه [ی طومار شکل] نوشته شده است. هنگام خواندن است که برگ کاغذ بعد می‌یابد و بدل به فضایی می‌شود که در حرکت اش، نوشته را به ظاهر شدن فرامی‌خواند و در واقع از نو تولیدش می‌کند. در این صورت حرکت زیباشناسانه‌ای به وجود می‌آید که به تصاویر و جمله‌ها طرح خاصی می‌بخشد تا برگ پیچیده‌ی کاغذ باز شده و مثل مراسم آیینی گشاده می‌شود، یک روند، یک حرکت دسته‌جمعی – اما سوی کدام مقصد؟ فضا جریان می‌یابد، متن را می‌سازد و دوباره پنهان می‌کند و مثل زمان به پیش می‌خراشد. نظمی به وجود می‌آید که در زمان پیش روی می‌کند، شعر را پیش می‌برد و بدین گونه فضای هماهنگی را می‌سازد: بخش‌های مختلف شعر عبارت‌اند از سطوح، رنگ‌ها، نمادها و اشکال به گونه‌ی فرم تازه‌ی شعری. شیوه‌ی نوشتن شعر و سطرها و جمله‌ها به واقعیت ملموس آن قدر نظر ندارند که به فضای "سپید" یا سطرهای نانوشته فضای سپید و خالی، نوشتن را به اندازه‌ی خواندن ممکن می‌کنند تا نوشتن مثل هرگونه خواندنی به نتیجه برسد.

سپید ترکیب بندی‌ای است که به شکل‌های زیر می‌تواند خوانده شود:

- ا همه‌ی شعر، به گونه‌ی یک شعر بلند
ب ستون وسط بدون در نظر داشتن ستون‌های چپ و راست، شعری است با مضمون گذر و واژه از سکوت نخستین به سکوتی نو از طریق چهار مرحله‌ی زرد، سرخ، سبز و آبی.
پ ستون راست شعر تن کام خواهانه‌ای است که چهار لحظه را در بر می‌گیرد و این لحظات همان چهار عنصر اصلی‌اند.
ت ستون چپ شعری است که هماهنگ با شعر پیشین می‌تواند خوانده شود. این شعر نیز چهار واریاسیون است درباره‌ی احساس، مشاهده، تخیل و ایده.
ث هرکدام از چهار بخش دو ستون چپ و راست می‌توانند به گونه‌ی شعری مستقل و بدون جداکردن ستون‌ها خوانده شوند.
ج شعر ستون میانی می‌تواند شش شعر جدا دیده شود و شعرهای ستون‌های چپ و راست، هشت شعر جدا.

اکتاویو پاز (1966)

Avec ce seul objet dont le
Néant s'honore.
(Stéphane Mallarmé)

By passion the world is band,
By passion too it is released.
(The Hevajra Tantra)

انگیزش	آغاز
نطفه	واژه
پنهان شده در نوک زبان	ناشنیده
ناشنیدنی	تک
آبستن	ناموجود
بی زمان	با چشمان باز به گور سپرده شده
معصوم	دگرگون شده

	واژه بی نام بی سخن	
	<p>پیوندگاه. شانه پوش فراز می رود و فرود می آید زبان. نازیسته در زیر شمد. گرگ و میش چراغ مطالعه ای نپیش. زندگی دارد. یک بازمانده در زمزمه ی صامت، فرارونده بر دسته ی مسین، بیرون رونده در انبوهی برگ های روشنایی: پناه گاه از سقوط. واقعیت ها. خوابالود یا بی حال، تکیه بر عصا (سری بر نیزه) گل آفتاب گردان کورسو فراز. لیوان سایه. بر کف دستانی بی اندیشه، نادیده گل های نیندیشیده شنیده، زرد جامی از حروف با صدا و بی صدای سوزان.</p>	
<p>شعله در جمع شیران شیران در حلقه شعله ها جان در میان شور</p> <p>میوه های آتش بازی حس ها باز می کنند خود را در شب مغناطیسی</p>		<p>بر دیوار سایه ی آتش در آتش سایه ی تو و من آتش گره. تو را باز می کند، تو را می بندد نان. بشقاب. شام. آخر خاکستر داغ دختر تو می خندی - برهنه در باغ شعله</p>
	<p>شور. زغال. نیم سوخته ی هم دردی</p> <p>ضربان قلبی، کوبیدن. دری موج. هجاهای خدمت گزار حس. گمان زدن. زبان سرم را تاریک می کند بی هیچ واژه ای. ورق بازی. یک نفره. ورق بازی. یک نفره (Livingston در خشکی)</p>	

River rising a Little

چهره ام سرخ و آسیب دیده
در میان تپه های آتش گرفته:
کاخ های ماسه ای، ورق های پاره شده
و هیروگلیف (آب و خاکستر)
نقش شده بر سینه ی مکزیکو.
من خاک این گل ام.
سیلاب خون.

خون نوشانیده به
تاریخ،

سیلاب خشکیده:
دهان که چشمه ازش می جوشد،
دهان بند از قول و قراری بی نام
استخوان ها
از لرزه های شوم سده ها
و دقایق:

زبان
آشتی است،

ارمغان صلح برای او
که سخن نمی گوید،
در بند

روز از پس روز
گشته
آن مردگان بی شمار.

سخن می گویند
به زمانی که دیگران کار می کنند
برق انداختن استخوان ها
ساییدن

سکوت
به سوی شفافیت
به سوی حرکت درهم،
موج،
به سوی آب:

رودخانه های تن
ستارگان جهندگان خزندگان
مد خوابگرد
شنگرفی
امواج اجدادی
شعبده بازی ها درهم آمیزی ها
پیروان
نفرین موضوع و ابزار
تیرنه
رودخانه ی خورشید ها
لاشخوارها یا پوست
درخشان،
رودخانه ی از نفس افتاده ی
جهان ها
چشمی که مشاهده گر است
به گونه ی رودخانه
آن چه می بینم آفرینش
خودم است
مشاهده ی تخیل است
آب اندیشه ها

رودخانه های تن ات
قلمرو ضربان قلب
از تو می گذرند

قلمرو چشم های بسته
آب بی اندیشه

گذر از خودم

وقتی از تن تو می گذرم
سرزمین آینه های اندیشناک

سرزمین آب بیدار

در شب خوابناک

خودم را در آن چه می بینم نگاه می کنم

از چشم خودم
به چشم شفاف دیگر،
گذر می کنم

<p>من آفریده ی آنم که می بینم</p> <p>آبِ حقیقت</p> <p>حقیقتِ آب</p>	<p>تا شفافیت بماند</p> <p>پوستِ سوخته ی ماسه زار از زردی به رنگِ خون زمینِ زبانِ آهکین است با لرزه های ناپیدا، با خار در چشم.</p> <p>بر دیواری از آجر قرمز، سه کرکسِ راضی. زبان جسم ندارد، تن نیز روح ندارد، از هر بافته ای می گذرد، پامال می کند همه مان را:</p> <p>خورشیدی بی منطق. خشم گرفتن صخره زاری است. رنگ ها</p> <p>لج بازند، سرسخت چون افق. و طبل، طبل، طبل. آسمان می گیرد،</p> <p>تاریک چونان همین برگه ی کاغذ. کلاغان جدا جدا پرواز می کنند تهدید خشمِ سرخ. ماسه پراکنده می شود، آسمانی انباشته از جانوران خاکستری. نعره ی درختان به زنجیر بسته. و طبل طبل طبل روی تو خم می شوم، هوا بر تو، زمین</p> <p>آسمان باز زمین در بند ساز و دهل رعد و برق تو را می گشایم و می بندم خود را می گشایی، زمین</p> <p>دهانت پر از آب آسمان بر تن ات می بارد رعشه شکم ات می لرزد دانه های ت می شکفند واژه شکوفا می شود</p> <p>موج خشکیده در میان بازوان ماسه</p> <p>چندباره می درخشد و خود را باز می شناسد به خود می آید می گریزد و سر در پی خود می نهد خیال اندیشه ی گذرا بز کوهی بر صخره ی ساییده</p>	<p>هر آن چه را که می نگریم نگاهم می کند</p> <p>سه گوشه ی بازوان تمنا در بستری از گیجی</p> <p>خود را رها کن خود را بگشا بالا می آید رو می کند سوی خدا</p> <p>برهنه چون اندیشیدن در پژواکِ تمناها</p> <p>غلطان غلطان گرداگردِ اندیشه ی سیاه</p>
---	--	---

	<p>چشم انداز برهنه ثبت لحظه های گذر زمان واقعی نا واقعی بی حرکت و لرزه علف زار سوخته رنگ خورشید بر ماسه فراز پیچ سر اشیب تاریک از پرندگان گروی کامل نشئه ی نشاط به سان تصویر جهان جهان جمع تصویرهای توست</p> <p>از زرد به سرخ و به سبز، طواف زائر سوی شفافیت، واژه از درون آبی ظهور می کند گرداب ها حلقه ی چرخان مست پنج حس دوار یاقوت ارغوانی گرد و فرو رفته در خود نابینا شدن: نمی اندیشم، می بینم - نه آن چه که می بینم، پژواک ها را، اندیشه ها را شتاب موسیقی، بلور شدن عود مجمع الجزایر نشانه ها درخشش نادر، دهان حقایق، زالال محوشونده در هجا شفافیت سکوت: نمی اندیشم، می بینم - نه آن چه که می اندیشم، سیمای هموار فراموشی، درخشش خالی سایه ام را پشت سر می نهم، پیش می روم از میان خاربوته ی لمس نشئی تصاویر گذرای شکل گرفته از باد، راه های پیچ پیچ بی انتهای بزرو، پیش می روم، گام هام حل می شوند در فضایی که خود را پاک می کند تا اندیشه هایی که نمی اندیشم</p> <p>نه چندان دورتر از چشم انداز من آسمان و زمین در هم می آمیزند بی انتهای دست نایافتنی</p>	<p>گرک سر اشیبی بر سطح تن برهنه ش پروانه ی آتش پیوندگاه حضور بی حرکت در زیر خورشید ساکن به رنگ خاک علف سایه ی من دستان بارانی من بر پستان های سبز تو زن آرمیده</p> <p>تو از تن ات به سایه ات می افتی غرش ساکن آبشار</p>
--	--	---

<p>کشیدگی. انتهای قطعه ی موسیقی بوی برهنگی در دستان. آسمان ترانه ی ستایش طعم ها پل معلق میان رنگ و بو جشن مه از آبادی انداختن. تن ات خانه ی باد</p>	<p>من فاصله ی توام جا به جایی. تو نظرگاه پنهان شدن ماسه و خیال اش افسانه های پاره پاره ی باد من گودال. حفر شده از امواج. تو خدای چهار بخشی. فضا محراب. اندیشه و خنجر خاکستر در آن جا که خورشید ساکن ایستاده آسمان مرد است و زن تخم دان. خورشید شاهد است اندیشه آلت غلاف واژه فضا تن است اندیشه نشانه هنوز هم دو هجای. عاشق مارپیچ ها دگرگونی شکل ها زمان و جهان تن اند اندیشیدن بدون. تن تن. خیالی</p> <p>غیر واقعی بودن. آن چه که می نگریم تثبیت. بودن. نگاه است</p> <p>در میان جهان. تن و جان درخشش شکاف نه در گرداب. آن چه که ناپدید می شود گرداب. آن چه که ظاهر می شود آری شجره ی نام ها نه واژه ای است آری</p>	<p>تو از سایه ات به نام ات می افتی خود را بر پژواک ات می اندازی تو از نام ات به تن ات می افتی به اکنونی که هیچ گاه پایان نمی گیرد به آغاز. خودت می افتی در تن. من جریان می یابی تو خود را هم چون زبان بخش می کنی مرا در بخش های خودت بخش می کنی شکم صحنه ی خون زبان پایتال. سرد. رقص. شعله ها زمین لرزه حرکات. باسن ات بارش. پاشنه های تو در پشت. من چشم تو یوزپلنگی در علفزار. خون آسمان خلاء به سرخی. خون در خاربوته لب های سیاه. راز. پیامبران تو در هر بخشی خود را بخش می کنی تن ها در این لحظه تن. تواند دیده لمس شده گم شده مشاهده با شنوایی ام نواخته با بویایی ام شنیده با زبان ام بوییده با چشمان ام چشیده با لامسه ام در نام. تو زیستن با تو یکی شدن در فریادت</p>
---	---	--

	<p>واژه ای هر دو هوای خالی هر دو این حشره که راه اش را میان سطور می جوید بر این صفحه ناتمام تمام ناشدنی اندیشه که راه اش را می جوید در میان این واژگان گام های تو در اتاق مجاور پرنده گانی که باز می گردند درختی که ما را پناه می دهد پناه گاه آن ها نیز هست شاخه هاش رعد را ساکت می کنند برق را خاموش می کنند خشکی در برگ هاش سیراب می شود ببین شب (این موسیقی) چگونه سیال می شود بر پستان هات بر شکم ات جاری می شود سیاه و سپید بهار شبانه یاسمن بال های کلاغی تنبک و سی تار نه و آری به هم آمیخته اند دو هجای عاشق جهان که حقیقی باشد واژه غیر حقیقی است واقعیت باشد جهان شکاف است و درخشش و گرداب نه ظاهر شدن و پنهان شدن آری درخت دانش بودن و نبودن چند واژه هوا آوا خلاء بی هوده سخن گفتن تثبیت هودگی سکوت است سکوت تار و بود زبان است سکوت تضمین است درخشش است بر لب ها در مغز و دهان پیش از آن که همه چیز پرواز کند ظلمت شود و ناپدید واقعیت و رستاخیز هاش سکوت در گفتار به آرامش می رسد جان مکشوفی از تن</p>	
--	---	--

	<p>تن مکشوفی از جهان جهان مکشوفی از جان نه آری بی هودگی. آن چه که می نگرم. گام های تو در اتاق مجاور رعد سبز پخته گی در شاخ و برگ آسمان تو برهنه ای چونان یک هجا چونان یک شعله جزیره ای از شعله ها شور هم دردی شراب ها جهان جنگی از تصویرهای توست غوطه ور در موسیقی. تن تو جاری در تن من دیده شده نهان شدن تثبیت نگریستن است.</p>	
--	--	--